

بخش دوم

پوندیهودیان

با فرهنگ ایران زمین



پروفیسور امنون نتصر در این
بخش از گفت و گوها به
بیان پیشینه تاریخی یهودیان
ایران و سهم فرهنگی آنان
در این سرزمین می پردازد

گفت و گوی پانزدهم

در دوران ایلخانیان در ایران، دویهودی نیز به مقام صدر اعظمی رسیدند



در دوران سلسله ایلخانیان مغول تبار بود که هنوز اسلام ریشه قوی ندوانیده بود

پرسش - پروفیسور امنون نتصر، ما یک راه طولانی را با کمک شما درباره روابط فرهنگی و تاریخی دیرین بین دو ملت یهود و ایران طی کردیم که از ۲۷۰۰ سال پیش آغاز شد که تاریخ ورود نخستین گروه یهودیان به خاک ایران بود، و بعد به دوره ساسانیان و سپس به حمله اعراب رسیدیم. در این گفت و گو تقاضا داریم که درباره حمله مغول به ایران سخن بگوئید و به بازتاب آن بر زندگی یهودیان ایران بپردازید.

پاسخ - مطلب نخست آن است که حمله مغول را همیشه باید به صورت یک فاجعه ارزیابی کرد. تردیدی نیست که این دوران با یک مصیبت بزرگ برای ملت ایران همراه بوده که پس از حمله عرب رخ داده که آن هم برای مردم ایران یک فاجعه ویرانگر بوده است. وقتی از ذلت و رنج مردم ایران به دنبال حمله عرب و یا حمله مغول سخن می گوئیم، منظورم یهودیان ایران نیز هست، زیرا یهودیان نیز بخش جدائی ناپذیری از ملت ایران بوده و هستند.

در آن دوران در شهرهائی چون نیشابور و بخارا و سمرقند و ری و اصفهان و اهواز و همدان و بسیاری دیگر از نقاط ایران جمعیت یهودی بزرگی در کنار دیگر هموطنان ایرانی خود زندگی می کرده اند. حمله مغول چیزی نبود که یهودیان را از دیگر ایرانیان مجزا کند و بگوید که شما یهودیان در امان باشید، ولی دیگران را ما می کشیم.

حمله مغول علیه همه ایرانیان و همه اهالی این سرزمین بود. مصیبتی بود که همگان را شامل می شد. در هر کجا که ایرانی زندگی می کرد، خواه ایرانی مسلمان و خواه ایرانی یهودی و یا پیرو ادیان دیگر، شمار زیادی از آنان به صورت فجیعی کشته شدند و از میان رفتند.

ما اطلاعات مشخصی نداریم که بدانیم بر سر جمعیت یهودی ایران چه آمد. ولی هنگامی که در می یابیم که مدت زمانی پس از حمله مغول چقدر شمار یهودیان کاهش یافته است، می توانیم نتیجه بگیریم که تعداد زیادی از یهودیان ایران، در کنار برادران مسلمان خویش به دست مغول کشته شده اند - که زن و مرد و بزرگ و کوچک بوده اند.

مورخینی مانند شهرستانی و دیگران آثار خود را درباره دوران مغول نوشته اند و کتاب های متعددی در این زمینه وجود دارد که از جمله می توان "جهانگشا" نوشته عطا ملک جوینی، و پس از آن نیز "جامع التواریخ" رشیدالدین همدانی را نام برد. ولی در هیچ یک از این کتاب ها، توجه بخصوصی به اقلیت های دینی در ایران و از جمله یهودیان در رابطه با این دوران نشده و از ایرانیان به طور کلی سخن رفته است. از همین رو نمی توان ارزیابی کرد که در هر شهر ایران چند نفر یهودی به دست مغول کشته شدند.

در این کتاب ها درباره تلفات اغراق هائی نیز شده است - مثلاً در مورد هرات و بخارا - ولی همین گزافه گوئی ها نیز نشان می دهد که مصیبت تا چه حد عظیم و فاجعه بار بوده است.

وقتی آن ها می نویسند که مغول ها حتی سگان و گربه ها و شغال ها را نیز قتل عام کردند، نویسندگان می خواهد این پیام را تداعی کند که ظلم و ستم و قساوت قلب سپاهیان مغول تا چه حد شدید و وحشیانه بوده است.

از این مطلب که بگذریم، موضوع جالبی در دوران مغول رخ می دهد: دوران مغول را ما دوران ایلخانیان می نامیم. نکته اول آن که ایلخان های نخستین مسلمان نبودند و دین اصلی خود را ادامه می دادند که همان شریعت بودا بود. تا آن جا که من آگاهی دارم، نخستین ایلخانی که اسلام پذیرفت غازان خان بود و او هم اسلام شیعه را قبول کرد (و این در حالی که در آن دوران، مسلمانان ایران اکثراً اهل تسنن بودند).

در دوران ایلخانیان تحولات جالبی در رابطه با یهودیان به وقوع پیوست: نخست آن که اولین و مهمترین شاعر یهودی، درست در همین دوره ایلخانیان ظهور کرد - منظورم دوران ابوسعید است که آخرین فرمانروای ایلخانی بود. این نخستین و بزرگترین شاعر یهودی "شاهین" نام داشت.

باز در همین دوره مغول، و برای نخستین بار در دوران اسلامی که آخرین بار نیز محسوب می شود، دو یهودی به وزارت می رسند، که نه تنها وزارت بوده، بلکه آنان به مقام رئیس الوزرائی ارتقاء می یابند. نخستین یهودی که به مقام وزارت و صدارت رسید، سعدالدوله نام داشت که یک پزشک یهودی بود و در دوره ارغون ایلخانی زندگی می کرد.

ارغون حدود سال ۱۲۹۰ یا ۹۱ چشم بر جهان فروبست که کم و بیش در همان زمان نیز بود که سعدالدوله به قتل رسید. او نخست وزیر دوره ارغون از سلسله ایلخانیان بود که نه تنها این سمت را پذیرفت، بلکه برای حل مشکلات ایران و به ویژه در زمینه اقتصادی تلاش زیاد کرد و ابتکارات بسیار نشان داد و تحولات اداری مهمی در سراسر ایران به وجود آورد.

افرادی که سعدالدوله تصور می کرد که توانائی دارند که حاکمان و والیان خوبی باشند و بتوانند با مدیریت خود باعث شکوفائی سرزمین ایران شوند، از جانب او به این سمت ها گزیده شدند.

بی تردید این پرسش پیش می آید که چگونه شد و چرا در دوره ایلخانیان بود که یک یهودی به سمت صدراعظم کشور ایران گزیده می شود؟ تصور نمی کنم پاسخگوئی به این پرسش دشوار باشد: در دوره پیشین، یعنی در دوران خلفای عباسی که بغداد مرکز دنیای اسلام منهای اسپانیا و مصر و شمال آفریقا بود، یعنی فقط سرزمین های اسلامی مشرق زمین را شامل می گردید، تفاوت های طبقاتی چشمگیری بین شهروندان وجود داشت.

در سرزمین های اسلامی آن روز، یهودی و مسیحی شهروندان درجه دو محسوب می شدند و نمی توانستند به مقامات بالا برسند. مغول ها وقتی آمدند، در گام نخست مرزها را برداشتند، زیرا سرزمین های وسیعی را به تصرف در آورده بودند. این لغو مرزها موجب افزایش رفت و آمدهای بازرگانی شد و شکوفائی اقتصادی به وجود آورد.

به موازات آن، ایلخانیان آمدند و یک حکومت اسلامی را از میان برداشتند. حکومتی را که پیشتر وجود داشته، با خود دشمن کردند. با ایجاد چنین دشمنی و وجود داشتن یک ستون پنجم که منظور مسلمانان است، توجه ایلخانیان به سوی اقلیت های دینی معطوف شد، چون به آن ها می شد بیشتر اعتماد کرد.

از این جا بود که از میان افرادی که شایستگی و بایستگی داشتند، دست کم دو یهودی به مقام حکومتی رسیدند: یکی سعدالدوله ابهری بود که از شهر ابهر در شمال ایران آمده بود. ولی دشمنانش پس از مدتی که از صدارتش گذشته بود، ادعا کردند که او می خواسته است ارغون را مسموم کند. در این دشمنی، عامل خصومت مذهبی را نباید نادیده گرفت که در کنار سعایت و سخن چینی ها موجب قتل سعدالدوله می شود و خود ارغون نیز مدتی پس از آن فوت می کند.

دومین شخصیت یهودی که بیشتر از سعدالدوله محبوبیت دارد و در ایران و به ویژه در مراکز علمی و دانشگاهی، چه در ایران و چه در بسیاری از دانشگاه های خارجی که در آن ها رشته ایران شناسی وجود دارد مورد توجه است، فضل اله رشید الدین همدانی است. رشیدالدین نیز در حرفه اصلی خود پزشک بوده است و به تدریج در بار ایلخانیان در دوره الجایتو و غازان

او را در خود می پذیرد و این نزدیکی حتی در دوره پسر غازان به نام ابوسعید ادامه می یابد و او مقام های مهمی را در دست داشته است - و اگر بخواهیم واژه های امروزی را به کار بریم، نخست وزیر آن دوران بوده است.

یک نکته دیگر را نیز باید اضافه کنیم و آن این که رشیدالدین در مرحله ای از زندگی خود به دین اسلام گروید. در برخی منابع آمده است که او در سن سی سالگی بود که به اسلام در آمد - یعنی دوره ای که قدرت فکری و سیاسی و علمی او شکل گرفته و منسجم شده بود. سی سال نخست همان دوره ای بوده که او در یهودیت بزرگ شد و بعد تصمیم گرفت مسلمان شود.

او نه تنها صدراعظم بود، بلکه می توان او را یک فاضل و عالم و تاریخ نویس بزرگ نیز محسوب کرد. بزرگترین و گسترده ترین کتاب تاریخ ایران تا آن دوران توسط رشیدالدین فضل الله و یا به دستور و راهنمایی او نگارش شده و "جامع التواریخ" نام گرفته است. این کتاب نه تنها سرگذشت ایران از دوران باستان تا آن روز را بیان می کند، بلکه با شگفتی و افتخار می توان گفت که او سرگذشت بسیاری از ملت های دیگر جهان مانند مردم چین و سرزمین های اروپائی و غیره را نیز در کتاب خود گنجانیده که در نوع خود بی نظیر و بی بدیل است و هیچ بهائی نمی توان برای آن تعیین کرد.

رشیدالدین بود که "ربع رشیدی" را در سلطانیه برپا کرد، که اگر بخواهیم واژه های امروزی را به کار بریم، می توانیم آن را "مجتمع علمی و دانشگاهی رشیدی" بخوانیم.

یکی از خدمات برجسته او آن بود که در سرزمین های اسلامی که در تسلط ایلخانیان قرار داشت، تمام افرادی را که در یک رشته علمی و یا فنی تبحر داشتند و در نقاشی، مینیاتورکشی، تاریخ نویسی، معماری، نجوم و دیگر علوم دوران از بیشترین تسلط برخوردار بودند و جزو بهترین ها در رشته خود محسوب می شدند، شناسائی کرد و آنان را به ربع رشیدی آورد و امکانات مالی و رفاهی بسیار خوبی برای آنان فراهم ساخت و توانست یک شهرک دانشگاهی بسیار پیشرفته در آن دوران برپا کند.

بسیاری از نوشتارها و آثاری که ما امروز در مورد ایران آن دوره در دسترس داریم، به ویژه در زمینه تاریخ نویسی و هنر نقاشی، مرهون خدمات رشیدالدین بوده است.

درباره این دو شخصیت که به اختصار در این جا از آن ها نام بردم و به آنان اشاره کردم، من رساله ای نگاشته ام که در جلد سوم کتاب "Irano-Judaica" که به زبان انگلیسی است انتشار یافته و علاقمندان می توانند آن را بخوانند - زیرا در برنامه کوتاه رادیوئی نمی توان بیش از این در آن باره سخن گفت.